

پیکان دین و دنیا



در طبع شعاعه کاپور ۱۲۸۲ طبع گردید

ملاحظه کنی که این دست و پا
 نسیب شده تا به او بر وزن
 نام او هر چه خوب را گویند که
 لاف با او نشان باشد از طبع
 و اسباب مصلحت فخرین
 فخری آدمی است و انتخاب مصلحت
 از خوب گذشته که بی از خطای
 عامه است مصلحت فخرین است
 و حق فخرین شده شده شدن

بسم الله الرحمن الرحيم

واضح ترین کلامی که از جوش صفا که هر ساله با او و لوتو با او در عرق خالت نشانی که در صورت
 پر و از معنی آفرینی است که در و اندوخت را بسکه کشت کشیده و بلند تر عمارتی که پیش معانی
 نو آید پیش با زا ابروین از رونقی نماندنت خسته نیست و الاحسب که صبر است از آفرینش
 و دیده زنی خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را برسانت بر زمین
 و نوحی سول الاثره که جز علی علیه السلام اولاد احوالش در مگری رساند او اینصورت خلافت شد
 مدیده اما بعد قیدش بر و لیده میان گوید که این شخص مستحق است که لامالی سطر است چنانچه
 در میان بعضی خیر پاکه در نظم و شعر فارسی در دست آن گردید نباشد و سخن بر آن با اشاره است
 حسب ما یون خاندان با نیست خسته دو دو مان جو اصل محض و سعادت ناسخین بر سر گریبان
 شرف افشیده که فهمی آتش خور بر بی سر و با مطلع انوار علم شرفی ایان علی است و خسته است
 افتاد چون کرده این تصویر با میای آن نیکوتر است از دست زنگ است و مکناس نامی میوم
 این کاره نگلی و رونقی دیگر ماید و این ششم است شرفش فرع و هر فرعی العلق است

ملاحظه کنی که این کلام
 بیرون کلامی که با کلام
 خلافت کردن است
 که در مصلحت فخرین است
 باشد در آن حال که سود است
 در دست فخرین است
 در دست فخرین است
 در دست فخرین است
 در دست فخرین است
 در دست فخرین است

تقسیم کلمه در بیان اهمیت کلمه و تقسیم آن در این فرع را چهارم و بودم و اول
 در بیان اهمیت کلمه و کیفیت انقسام آن با قسمی که مشهور بدانکه کلمه لفظی را گویند که مجموع
 برای معنی مفرد چون بار که مجموع سکت برای آتش یعنی برای جسم آتش برای لفظ آتش که آنهم
 کلمه است مجموع همین معنی زبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از زبان لفظ عام
 و کلمه خاص هر کلمه لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ جمله حق و
 دیگر کلمه بر قسم بود اسم فعل مکرر دو م در بیان اسم این صیغه را آن بود که اسناد با و
 و بسوی او بود و مقرر نبود یکی از آنست که ماضی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند
 مثال آن بدقیامت مکرر سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با و باشد
 و مقرر بود یکی از آنست که اسناد مستقیم کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست
 یا ایستاد یا نشسته از آنست که اسناد
 مکرر چهارم در بیان حرف آن در اصل عبارتست از حروف مفرد و تثنی و آن است و
 حرف است که هرگز ظاهر است و در اصطلاح کلمه کارا گویند که نشد و نشدند ایستادند و ایستادند
 بود و در حرفی خواه زیاده از آن برای ابط کلام میگویند و در آیه و کلام جمیع
 تیر تا هم بود اما بقاقت و درین سه فقره مثال کجی و دو حرفی و زیاده از آن در مثال بود
 کلام از حرف سبب و است از بصره که بوفه رفتم اگر لطف حق مثال حال منست کار با معنی
 نور دیده زید مرده فرغ دو م در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن کلام آتم از آنکه اسم
 یا فعل یا حرف بی شرط تعیین و تا چیزی قید ترتیب این فرع را یک فقره بودم و با کلمه از آن
 بود از آنجمله است کاف آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آنست که صفت موصوف و کلام
 قائل بود و غیر آن حذف این کاف را می گویند آن با هر کس می هر وقت بی یا و با و چه
 در معنی آن باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بوجز خیا
 نهای گویند هر دو در بیان غیر مکرر قائل که بنویس سر استان حال کار کلام زبان
 و بنده شایسته علی با بیان آنرا چاشنی نهم ما شکرین در رک وی بی دو انده حذف این

در بیان اهمیت کلمه و تقسیم آن در این فرع را چهارم و بودم و اول
 در بیان اهمیت کلمه و کیفیت انقسام آن با قسمی که مشهور بدانکه کلمه لفظی را گویند که مجموع
 برای معنی مفرد چون بار که مجموع سکت برای آتش یعنی برای جسم آتش برای لفظ آتش که آنهم
 کلمه است مجموع همین معنی زبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از زبان لفظ عام
 و کلمه خاص هر کلمه لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ جمله حق و
 دیگر کلمه بر قسم بود اسم فعل مکرر دو م در بیان اسم این صیغه را آن بود که اسناد با و
 و بسوی او بود و مقرر نبود یکی از آنست که ماضی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند
 مثال آن بدقیامت مکرر سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با و باشد
 و مقرر بود یکی از آنست که اسناد مستقیم کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست
 یا ایستاد یا نشسته از آنست که اسناد
 مکرر چهارم در بیان حرف آن در اصل عبارتست از حروف مفرد و تثنی و آن است و
 حرف است که هرگز ظاهر است و در اصطلاح کلمه کارا گویند که نشد و نشدند ایستادند و ایستادند
 بود و در حرفی خواه زیاده از آن برای ابط کلام میگویند و در آیه و کلام جمیع
 تیر تا هم بود اما بقاقت و درین سه فقره مثال کجی و دو حرفی و زیاده از آن در مثال بود
 کلام از حرف سبب و است از بصره که بوفه رفتم اگر لطف حق مثال حال منست کار با معنی
 نور دیده زید مرده فرغ دو م در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن کلام آتم از آنکه اسم
 یا فعل یا حرف بی شرط تعیین و تا چیزی قید ترتیب این فرع را یک فقره بودم و با کلمه از آن
 بود از آنجمله است کاف آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آنست که صفت موصوف و کلام
 قائل بود و غیر آن حذف این کاف را می گویند آن با هر کس می هر وقت بی یا و با و چه
 در معنی آن باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بوجز خیا
 نهای گویند هر دو در بیان غیر مکرر قائل که بنویس سر استان حال کار کلام زبان
 و بنده شایسته علی با بیان آنرا چاشنی نهم ما شکرین در رک وی بی دو انده حذف این

و در بیان اهمیت کلمه و تقسیم آن در این فرع را چهارم و بودم و اول
 در بیان اهمیت کلمه و کیفیت انقسام آن با قسمی که مشهور بدانکه کلمه لفظی را گویند که مجموع
 برای معنی مفرد چون بار که مجموع سکت برای آتش یعنی برای جسم آتش برای لفظ آتش که آنهم
 کلمه است مجموع همین معنی زبان فارسی لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از زبان لفظ عام
 و کلمه خاص هر کلمه لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ جمله حق و
 دیگر کلمه بر قسم بود اسم فعل مکرر دو م در بیان اسم این صیغه را آن بود که اسناد با و
 و بسوی او بود و مقرر نبود یکی از آنست که ماضی و مستقبل و حال باشد از اسم گویند
 مثال آن بدقیامت مکرر سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با و باشد
 و مقرر بود یکی از آنست که اسناد مستقیم کلمه در نحو بیان فعل خوانند چون گفت و در دست
 یا ایستاد یا نشسته از آنست که اسناد
 مکرر چهارم در بیان حرف آن در اصل عبارتست از حروف مفرد و تثنی و آن است و
 حرف است که هرگز ظاهر است و در اصطلاح کلمه کارا گویند که نشد و نشدند ایستادند و ایستادند
 بود و در حرفی خواه زیاده از آن برای ابط کلام میگویند و در آیه و کلام جمیع
 تیر تا هم بود اما بقاقت و درین سه فقره مثال کجی و دو حرفی و زیاده از آن در مثال بود
 کلام از حرف سبب و است از بصره که بوفه رفتم اگر لطف حق مثال حال منست کار با معنی
 نور دیده زید مرده فرغ دو م در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن کلام آتم از آنکه اسم
 یا فعل یا حرف بی شرط تعیین و تا چیزی قید ترتیب این فرع را یک فقره بودم و با کلمه از آن
 بود از آنجمله است کاف آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آنست که صفت موصوف و کلام
 قائل بود و غیر آن حذف این کاف را می گویند آن با هر کس می هر وقت بی یا و با و چه
 در معنی آن باشد و بیان کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بوجز خیا
 نهای گویند هر دو در بیان غیر مکرر قائل که بنویس سر استان حال کار کلام زبان
 و بنده شایسته علی با بیان آنرا چاشنی نهم ما شکرین در رک وی بی دو انده حذف این

هر دو کاف بیکیو جائز نیست دیگر کاف استغما از آن شهرت دیگر کاف تعلیلی و آن قائم مقام
 زیر که بود مثال آن در خصوص کلاب نیکم که استضافت کاف بعضی تماشال آن سخن نیاید
 از حد خود تجاوز نماند گفت که مردم عرب بن گفتند و حذف این هر سه کاف هم جائز باشد و مگر
 کاف بعضی هم چنانچه عربی گوید شصت هزاره جانی که بکشته در آید هر گز مرغ کباب است که بابال
 بر آید و مردم درین دو شعر بیت نظر بر آن نماندند هزاره که آید که مردم که صورت نگارد
 شعر اعماری بوفانی است ای کافریت که هر چه وحی باید که ترا باو نیست و حذف کاف
 و بعضی جایز دارد اما سنی مهمل گردد و وجود کاف آن بود بر سبب آنکه و اصل در صدق و عوی
 و عدم کاف بر عدم اصل در صدق و عوی دیگر کاف معفاجات بمعنی ناگهان مثال آن
 خطانی که از خوش نشسته بود که پ بروی غلبه کرد مثال دیگر چهاره سنجوست که بوطن بالوف
 برود که اجاش در رسید یعنی ناگاه تپ بروی غلبه کرد و ناگاه اجاش در رسید ای کاف هم لوق
 حذف نباشد کاف تصغیر که در آنکه بیاید چون مردکی تنگ و شیر نیک دیگر کاف صلاه
 بمعنی کسی مثال آن هر که با من است در دست او هم نمی برسی که با من است دیگر کاف غفر
 بلکه مثال آن نمردن علم از دستم که احدی بر من بر نمی آید تو اندر شدی چون در کاف قابل حذف نباشد
 دیگر کاف بجای اگر مثال مذکور لغویت چه کم کرد که سویی عاشق زار که کنی از لطف ای بخو
 نماند و در شعر کاف بیان آخر صرحت است و بنفهام آن استغما از آن شهرت و تعلیلی استغما
 نیز بر می تصغیر که در کاف بیاید چون آنچه و قال و استغما از آن شهرت و تعلیلی استغما
 مثال آن چگونه بر قفا حاضر توان کرد چه قدر تا سپهر گفته اندست پوشیده نماند که مردم ایران
 که بر پا کاف استغما را شایع خوانند و بنده میان محمول دیگر هر از آن است یا چون که آنکه
 بیاید و آن بر چند نوع است یکی بامی و حدت و آن همیشه محمول طعن نماند که در دو ماقبل آن
 و باشد چون مردی وزنی و پادشاهی امیری بعضی کرد و کیزن یک پادشاه و پادشاه امیر
 یا طعن ملامت نگردد و اصل دیگر بامی آمده و آن بر امی فصاحت کلام فارسیان آید و این هم حرکت

مثال آن استغما از آن شهرت
 کاف بعضی هم چنانچه عربی
 گوید شصت هزاره جانی
 که بکشته در آید هر گز
 مرغ کباب است که بابال
 بر آید و مردم درین دو
 شعر بیت نظر بر آن
 نماندند هزاره که آید
 که مردم که صورت
 نگارد شعر اعماری
 بوفانی است ای کافریت
 که هر چه وحی باید که
 ترا باو نیست و حذف
 کاف و بعضی جایز دارد
 اما سنی مهمل گردد و
 وجود کاف آن بود بر
 سبب آنکه و اصل در
 صدق و عوی و عدم کاف
 بر عدم اصل در صدق و
 عوی دیگر کاف معفاجات
 بمعنی ناگهان مثال آن
 خطانی که از خوش
 نشسته بود که پ بروی
 غلبه کرد مثال دیگر
 چهاره سنجوست که
 بوطن بالوف برود که
 اجاش در رسید یعنی
 ناگاه تپ بروی غلبه
 کرد و ناگاه اجاش در
 رسید ای کاف هم لوق
 حذف نباشد کاف
 تصغیر که در آنکه
 بیاید چون مردکی
 تنگ و شیر نیک دیگر
 کاف صلاه بمعنی
 کسی مثال آن هر که
 با من است در دست
 او هم نمی برسی که
 با من است دیگر کاف
 غفر بلکه مثال آن
 نمردن علم از دستم
 که احدی بر من بر
 نمی آید تو اندر شدی
 چون در کاف قابل
 حذف نباشد دیگر
 کاف بجای اگر مثال
 مذکور لغویت چه کم
 کرد که سویی عاشق
 زار که کنی از لطف
 ای بخو نماند و در
 شعر کاف بیان آخر
 صرحت است و بنفهام
 آن استغما از آن
 شهرت و تعلیلی
 استغما نیز بر می
 تصغیر که در کاف
 بیاید چون آنچه و
 قال و استغما از آن
 شهرت و تعلیلی
 استغما مثال آن
 چگونه بر قفا
 حاضر توان کرد چه
 قدر تا سپهر گفته
 اندست پوشیده
 نماند که مردم
 ایران که بر پا کاف
 استغما را شایع
 خوانند و بنده میان
 محمول دیگر هر از
 آن است یا چون که
 آنکه بیاید و آن
 بر چند نوع است
 یکی بامی و حدت
 و آن همیشه
 محمول طعن
 نماند که در دو
 ماقبل آن و
 باشد چون مردی
 وزنی و پادشاهی
 امیری بعضی کرد
 و کیزن یک
 پادشاه و پادشاه
 امیر یا طعن
 ملامت نگردد
 و اصل دیگر
 بامی آمده و آن
 بر امی فصاحت
 کلام فارسیان
 آید و این هم
 حرکت

در کاف
 تعلیلی
 استغما
 از آن
 شهرت

سرف باشد و یکی است که در ال بود بر زمانه ماضی چون فعلی بمعنی رفت و در آنجا
شدم دیگر یانی که محقق با حرف ابدا که در چون دانستی بمعنی دانستی شد است
و این دو بیانیه چون بود دیگر یانی و قایم این بر سنای حرف او واسطه شود و یانی که حاصل
چون یانی با ساقی و گاهی هم قایم مقام همزه که در گاهی اضافه چون خدا و گاهی
بی اضافه چون خدای که هم که صفت و در صورت دیگر یانی بر این حفاظت زن چنانچه درین شعر
بسیار چیز پیدا است اول طبع آشنای راه قوت پادیه ای خدا مرگ شکسته پای راه دیگر
بسیار جمله چون علامه و فراموشی این هم سرف و ازین بیانیه یانی که صالح و وقوع بعد از محقق
این با هم بدل شود و سرفی نسبتی که در آن اختلاف است و دیگر از آنها و است که بر این حفظ بود
و آن در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن با توضیح چون آب آتش و آن متحرک بود
و ساکن نیز و در نظم متحرک آوردن آن در این کلام در قطع یا آنکه هر لفظ که در دو چون یکسان
قدح بود اگر چه در کلام مقدمین آن حذف آن نیز و اما شد دیگر از اجزاء الف است
و آن اول کلمه آخر کلمه نماید چون الوی و این اسکندر و ام و بر کلمه و اسرفین در اول کلمه و آنچه
آخر کلمه باشد چند نوع بود چون الف و خلاف آن نیز چنانچه در مثال لفظ ساقی بنویسید بر او و در بنام ما
سطب بگو که کار جهان شد بکام ما و جزو کلمه چون آشکارا و این هم جائز الحذف بود و الف
چون بر شا و صائنا مثال الف را که مخصوص با این است بیت ای صبا بزرگ باغی غنچه
استه پادیه با سبانا نندگلهما صائنا بنویسید و الف را که گاهی محقق بفعل ماضی نیز کرد و چون
گفتا و گاهی آخر امر معنی فاعل پیدا کند چون دانا و بنیاد دیگر از حرف و پای هر بیت که در آن کلمه
یکی آنچه محقق بفعل ماضی کرد و در پیش نه و بر خاسته و بتلفظ در آوردن آن محل ضماحت و چیزی
باجی آشکاره و غار که با الف نیز بدل شود سخن تلفظ باشد با جمله برانی که با قبل آن یکی
این سه حرف که الف یا و آ و ساکن باشد چون ماه و کوه و شیه باید صالح تلفظ و در تلفظ
بزرگ باشد اعلان آن خوب است حرکت با قبل آن کانی و آنچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان علم

سلفه از خبر است
ندای احسان او شانی
نهرت و زان طاعت
خدای تراست
عنه شال طاعت و در حفظ
تقدیر آن رحمت بود و در حفظ
و درین وزن
استان شش
و درین وزن
الف زان شانی
و درین وزن
نشان
بدر جبریل
نیزه
سوی قرا
نیزوی با م

تلفظ چون ^ب و با ابد عدم تلفظ یان رو باشد عرفی شیرازی در شرحی تا ابله را محقق آورده است
 پس سجا من گوید و با شاه و گواه و گیاه و دو تاه و قباه و شناه نیز محذوف شود و یک حرف
 آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دو تاه و قباه و شناه افصح باشد از آنچه بوده و تاکنون
 در بعضی جاها کاف فارسی می آید چون بندگان بندگی اعلان لغوی که ما قبل آن الف می آید
 ساکن ما قبل مضمم می آید ساکن ما قبل مسود باشد علی عطفه اضافة توصیف علا و بار با ربط ضمیر
 غیر آن نیز سبب اطلاق ساکنین تا پیشتر است چون در بند قدام و شنوی اعلان آن هنوز اندک نماند که در خزل
 و قصیده هم آمده باشد چون لرزان ترستان خون چون درین چنین با عطفه اضافة و
 و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو جان دل جان شیرین چون درین و درین
 چون خون بز خون آب خون سیاه و بار با ربط مانند آن است و این دو جهت و با ضمیر چون جانم
 و تخم و دیم و در القای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و چینی با چند قسم بود یکی با معنی
 مثال آن اکتسبجان من نیزند و یکدیگر با یکی هشتم مثال آن بنده که من اینجا نخواهم کرد و دیگر
 استقامت مثال آن با بی خود راه میروم و حذف این مرتبه با جانم بود مثال آن در بیت فلان
 این کتاب را نخواهم داد یعنی بیت فلانی مثال با می قسم جان شما که من نهانم یعنی همان شما مثال آن
 استقامت خود نوشته ام یعنی بیت خود نوشته ام و دیگر با معنی هر چون ما و من با هم یعنی هر یک
 آمد و دیگر با معنی از مثال آن تجلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با معنی نشان خود میگویم یعنی
 ترا میگویم و دیگر با معنی از مثال آن این سبب یعنی ازین سبب و دیگر با معنی تهدید مثال آن فلانی من
 رفت یعنی سر بروم و دیگر با معنی از مثال آن از بروم و دیگر با معنی طرف مثال آن فلانی بکده معظمتت باز
 باز رفت یعنی سوی کله باز رفت و احتمال در کجایش ندارد و چه هنوز در کله یاد باز از رسیدن است که
 سکه تا با بازار رفتن او فرسودیم و دیگر با معنی قابله مثال یک شتر طوی را بدایم و دیگر با معنی
 یک شتر او را در عوض کنی یوان سیدیم و دیگر با معنی مجاویز مثال آن بار و بر نورت قوس آفناج
 چنان روزی که توست یعنی مجاویز می بود و دیگر با معنی صاحب مثال آن سبب با ازین خرم

لغت عربی
 معنی سجا من گوید و با شاه و گواه و گیاه و دو تاه و قباه و شناه نیز محذوف شود و یک حرف
 آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دو تاه و قباه و شناه افصح باشد از آنچه بوده و تاکنون
 در بعضی جاها کاف فارسی می آید چون بندگان بندگی اعلان لغوی که ما قبل آن الف می آید
 ساکن ما قبل مضمم می آید ساکن ما قبل مسود باشد علی عطفه اضافة توصیف علا و بار با ربط ضمیر
 غیر آن نیز سبب اطلاق ساکنین تا پیشتر است چون در بند قدام و شنوی اعلان آن هنوز اندک نماند که در خزل
 و قصیده هم آمده باشد چون لرزان ترستان خون چون درین چنین با عطفه اضافة و
 و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو جان دل جان شیرین چون درین و درین
 چون خون بز خون آب خون سیاه و بار با ربط مانند آن است و این دو جهت و با ضمیر چون جانم
 و تخم و دیم و در القای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و چینی با چند قسم بود یکی با معنی
 مثال آن اکتسبجان من نیزند و یکدیگر با یکی هشتم مثال آن بنده که من اینجا نخواهم کرد و دیگر
 استقامت مثال آن با بی خود راه میروم و حذف این مرتبه با جانم بود مثال آن در بیت فلان
 این کتاب را نخواهم داد یعنی بیت فلانی مثال با می قسم جان شما که من نهانم یعنی همان شما مثال آن
 استقامت خود نوشته ام یعنی بیت خود نوشته ام و دیگر با معنی هر چون ما و من با هم یعنی هر یک
 آمد و دیگر با معنی از مثال آن تجلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با معنی نشان خود میگویم یعنی
 ترا میگویم و دیگر با معنی از مثال آن این سبب یعنی ازین سبب و دیگر با معنی تهدید مثال آن فلانی من
 رفت یعنی سر بروم و دیگر با معنی از مثال آن از بروم و دیگر با معنی طرف مثال آن فلانی بکده معظمتت باز
 باز رفت یعنی سوی کله باز رفت و احتمال در کجایش ندارد و چه هنوز در کله یاد باز از رسیدن است که
 سکه تا با بازار رفتن او فرسودیم و دیگر با معنی قابله مثال یک شتر طوی را بدایم و دیگر با معنی
 یک شتر او را در عوض کنی یوان سیدیم و دیگر با معنی مجاویز مثال آن بار و بر نورت قوس آفناج
 چنان روزی که توست یعنی مجاویز می بود و دیگر با معنی صاحب مثال آن سبب با ازین خرم

یعنی سخن دیگر بای زانده چون بده و بپاره تو و ازین بردوی کلی کسور بود و دیگر میفرماید
 و مردم ایران با همی گیرانیز کسور اند و بای کسور نوعی که در اول امر بیاید و پشت حرف آن گردد
 در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بنیدازد چون نرفت گفت و در بعضی مواقع این
 که در اول امر ماضی بیاید ضمیر نیز خوانند چون بخورد بکن یا و الف نیز معنی بامی آید چون با تو گفتیم
 بجای تو گفتیم و بیاید آید معنی بیاید اول محل فصاحت و دوم نجاست و دلیل حسن انظار با کسور اول
 امر فتح لفظ در اول ماضی نیست در اول امر در شریک داخل شود و در اول ماضی برای انطباع در اول
 که برای حسن لفظ در نظم نیاید بلکه در صورت وزن همچنین بود و آن نیز از اول بود و غیر از این در اول
 آن را بنویسد مثال آن طالع امین است آبادی در خواتم الهیه نوشته است بدیست که از حذف آن است
 حاصل میشود و زانده آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال خود مانند مثال آن فلانی امر در برای
 دیدن من آمده بود و حیف خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای انطباع در اول
 آن بلوین بلند باد شناسی در آدم و یکدیگر و سوز و در و گاهی آخر کلمه بیاید که در اول آن بای نظریست
 بود مثال آن مشعر بر یاد منافع بیشتر است + اگر خواهی سلامت بر کنارت + و اند نیز بهین
 معنی باشد مثال آن بچاند و بشک اند و اندرین کار مصلحت نیست و همچنین بر و آن نیز
 زانده بود و غیر از این مثال از اینها جمعی در حجت و بام بر نشسته بود مثال غیر زانده ملک بر کرسی نشسته
 و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال آن اگر قیامت بر حوض است
 و شمر انطباق بهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جاها و با باشد مثال آن چه شد امر و زانده
 فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امر و زانده و همچنین با و آن برای ترمیم بیاید و فاعله آن عبارت
 رد و تسلیم است مثال آن یا شما در اینجا نه بماند یا من بمانم یعنی یک کس ماند پس قائل ماندن خود را
 تسلیم شد است و مانند غیر خود را رد کرده است یا بالعکس آن استغنامی بود و غیر استغنامی
 مثال استغنامی در روز شما بر آید یا دیگری و مثال غیر استغنامی آنست که گشت
 دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق و بام و تم فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن

ساخته
 در تمام کسور بودی بیاید اند
 حالتی است که هر باب در اول است
 ۱۱

۸

اولی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف ترویدی که مکرر ذکر کرده شود و هر دو یا نیز در دو جا
از تو یکدیگر یا تکرار آشنائی میکنم و این عبارت اگر چند باشد نیز همین معنی برمی آید از و نیز از دیار از تو
یکدیگر یا تکرار آشنائی میکنم و حذف آن هیچ موقع جائز نباشد مگر بدین صورت در صورتی که چون فلانی بروی تو
بعم بر و بر است و چون کسی که معنی کجاست باشد با حرف رابطه مثال آن گوید یا بر کجاست یا بروی کجاست
باشد مثال آن کسی که می تواند رفت بعضی کجای تو ام رفت غلط باشد و کجاست یعنی گویند یا بروی کجاست
یعنی فرصت که چه چیز تا ابتدائی بود و انتهای تو تعلیلی و تاکید روی کجاست یا کجاست اما ابتدائی
وال بود و ابتدا و حذف آن منتهی است مثال آن تا با تو آشناسیده ام از خود بگانه ام و او را هم
بر دو گویند بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهائی می که فعلی در آن حادث شود و بروی که آن فعل شرط
فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت و بعضی جا
حرف فعلی از فصل اول بردارد مثال آن تا بن این سفر متجاوزت کنم شما بجای نمی خواهید رفت یعنی
تا وقتیکه بن این سفر متجاوزت نکنم پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر و تفسیر ستم است
دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند همان نیز بروی قسم است یکی آنچه در آن کو بود بهر منتهی شدن فعلی بجز
یا بجایی که آن جزیره آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید در قسم یعنی
بجای زید در قسم بلکه تا جایی که سکون ندید آن است دیگر مثال آن امشب میوان نظیری را تا اینچون
که مطلعش این است شعر که با بود کسی امشب منوخی از رده چاراه بقدر روز مشغول اندی هر
زمانی ز راه ملاحظه نمودم یعنی اینچون ملاحظه نمودم بلکه تا جایی که اینچون از آنجا شروع میشود
و دیگر آنچه در آن مکان از حصر آن بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید در قسم یعنی خانه
زید نیز در قسم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم
مفروض اختلاف است و تعلیلی نیز در قسم بود یکی آنچه در آن حاجت بنفی فعل دیگری نیست مثال
آن بنچو اهرم که خود بر در تو پلاک کردم تا مردم ترا با عشق کشتی نام کنند دیگر آنچه افاده منفی فعل دیگری
کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان بخین نخینند بر اسی استیکه مسلمانان و صوفیان

نه تا آنجا که
در صورتی که
همین که
آن شخص که
در وقتیکه
بهر از آنکه
مثلاً تا اینقدر
تغییر است
بنامی و نیز در آنجا
از این جهت که
۹
از آن جهت که

انسانیت کفر میکنند

کند و تعابیل مرتبانی جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعابیل در آن جمله سه مرتبه می آید
 مثال آن ضربه بگلاب می کشیم که گلاب برصفتا و در مقام ماصحیح نمود دیگر وقتیکه جمله فعلیه می کشیم
 مثال آن ضربه بگلاب نمی کشیم تا درم مراحتا و بداند یا چنین باشد و ضربه بگلاب نمی کشیم تا گلاب که گلاب
 آب بنیافت و تا گاهی محذوف شود و لیکن همین معنی چه اگر از گلاب نگیرد و در اندر و او بود و در هر دو
 وجهه فعلیه مقدم فاعل و اگر بالعکس باشد آن را بعد از خبر نماند لیکن در فارسی جمله فعلیه مقدم فاعل
 بر فعل افصح نماید و تا گیدی بیک قسمت و همچنین تجابلی و هر دو منوع از جهت مثال از درون
 که در سن گدی که باشد مثل تو درم تا ابل بنجوم فلانی بر اجفاره دست تا فلک او بچکند و
 تفسیری نیز مثل تجابلی یک قسمت و آن مضمر کلام سه هم کرده و مثال آن مضمر است از صبارا
 تا فرزند من گسترده و همچنین حاشا و آن معنی تقدیس نفس است از فعلی و آن کاف بیان دست
 باشد مثال آن حاشا که من شمارا بد بگویم یعنی خدا کند که من شمارا بد بگویم و همچنین بلکه و آن
 برای ترقی آید یا برای اضرب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شباهی را ملاحظه نمودم شصت هزار
 سوار بیکه صفات و از آنجا پسند بود مثال آنچه برای اضرب آید کسی با من تو اضع طعام کرد و بلکه و آنجا
 که آبی بنجوم و همچنین لیکن و آن برای استدر آن بود و در فارسی در آنکند نماید بر جانب مخالف جمله
 مثال آن فلانی آدم بسیار خوب است لیکن این تقدیر است که معقوله قضایست مثال دیگر نیز
 بد کسی است لیکن یک و صف و از آنکه سندی نیست و همچنین شروان افاده تفضیل کند مثال آن شورش
 آید از آنکه گوهر است یا قدش بلند تر از شمشاد است و حذف آن برای سملحت کلام اساده و محظوظ
 جایز است مانند و مادک و غیره نیز ازین بهتر ازین نازک از گلفان زانکه از گلفی هم عزیز و عزیز تر
 شیر اصابت است و این فرزند دیگر را عزیز تر از گلفی که عزیز تر از گلفی است و این اصل
 و ضمنا در فارسی او و تو و آن من و شما و ما و تان و شان همان باشد از او تا به ما
 برای فاعل آید و را چون ملحق گردد و یکی از نشان افاده مفعولیت کند چون او را و تو را
 من را و آن را و شما را و ما را از تو را و او اصلی و از من را انون اصلی برای مفعولیت و در هر دو

بحث از گلاب و در هر دو
 در ضمن بگویند و در گلاب
 می کشیم تا گلاب بچکند
 مثل مثال ای تجابلی سه با خود
 بهر دست سر انگشت گوید و تا
 درونی مدان که بگردد و
 مثال ای تفسیری معنی هر
 شبانه با ذات تو آید گفت و
 بن یکست تا گویان
 ۱۰
 با این روش
 در اظفار به جان
 جان بوری
 سلطان بگردد و
 مثال حذف از اظفار
 صراحتش است با خود
 و همچنین

ترا و مراد میماند و بعضی از اسان هموزار من اوست بردار میسند و تان مان و شان مشیر
مصاف الیه واقع شود و ایشان افاده منفعلیت بی را و الف نیز کنند چون آوتان و گفتن
پروستان چنین ضمیر غائب و تا ضمیر حاضر و ای مصاف الیه شدن و منفعل گردیدن مفید
نیفتد و هرگز فاعل نباید بخلاف ضمیر میسر کلمه مثال مصاف الیه شدن چون این است مثال
منفعل شدن و صد و پیرید چشم و میست یعنی پدیدم او را و پدیدم هم ترا و بعضی فاعل نیست
مثال شینی که افاده فاعلیت بر صرع کردش ستمی برین راه جداکاری به یعنی کرد او ستم
برن این غلط محض و این بر ضمیر یعنی خود نیز آید یک جان حاضر ضمیر غائب متکلم باشد
به نسبت بخت بر این یعنی شخص در این بنا و دیگر فلهانی با پیش بسیار الف دارد یعنی با خود دیگر
زیر و نامر موط است من او را بعد ازین در خانه ام راه خود اید یعنی در خانه خود و اگر کسی بستم
گوید بنفش را من نه یعنی بنفش خود را و فلهانی با پیش بسیار الف دارد یعنی با خود غلط باشد و کن
رای ذوی العقول بود و ذوی العقول صادق نیاید یعنی ضمیر میسر چون آنکس و آنقدر و او در
جاسترک بود و هر دو یک باید و نیست که آن هر چه کرب زان بود و مانند چنان همان چنان بود
از آن حقوق کافیان که نیز در اول و بفاصله مابین فاصله الا غلط باشد که در جائیکه مابعد آن مقدم
بران که گفته مثال شعر و عشق تو احمی هم چنانم که هستی خویش در گانم مثال تقدم بعد
چنان بر چنان نظامی چنان کافر می چنان میزعم و و با و الف جمع بیشتر بر
غیر ذوی العقول آید چون کلمها و سالها و الف نون برای هر دو چون درختان و سواران
که در بعضی مواقع از غرابت مضرب غایت چون چنان کلان گاهی الف با یکجول بدل شود
و آنرا مالک نامند چون اعتماد و حبیب و ترکیب که در اصل اعتماد و حساب و رکاب بود و است و دو
اشعار عین هم وقت تعلق چون الف فصل ساقط شود و این سخت ظلمی بر شعر
غذایان بر گوینده باشد فرح ستوم در ترکیب و در آن و شمره بود شمره اول در ترکیب
باقص و آن هر دو لفظ جزین نوع بود یکی باضافت چون با و شاه جهان و قلب

مزان ضمیر غایت
هم است چون خوردن
بیرون تان و مان و شان
ان از شینی مان و مان
مثال شینی که افاده فاعلیت بر صرع کردش ستمی برین راه جداکاری به یعنی کرد او ستم برن این غلط محض و این بر ضمیر یعنی خود نیز آید یک جان حاضر ضمیر غائب متکلم باشد به نسبت بخت بر این یعنی شخص در این بنا و دیگر فلهانی با پیش بسیار الف دارد یعنی با خود دیگر زیر و نامر موط است من او را بعد ازین در خانه ام راه خود اید یعنی در خانه خود و اگر کسی بستم بگوید بنفش را من نه یعنی بنفش خود را و فلهانی با پیش بسیار الف دارد یعنی با خود غلط باشد و کن رای ذوی العقول بود و ذوی العقول صادق نیاید یعنی ضمیر میسر چون آنکس و آنقدر و او در جاسترک بود و هر دو یک باید و نیست که آن هر چه کرب زان بود و مانند چنان همان چنان بود از آن حقوق کافیان که نیز در اول و بفاصله مابین فاصله الا غلط باشد که در جائیکه مابعد آن مقدم بران که گفته مثال شعر و عشق تو احمی هم چنانم که هستی خویش در گانم مثال تقدم بعد چنان بر چنان نظامی چنان کافر می چنان میزعم و و با و الف جمع بیشتر بر غیر ذوی العقول آید چون کلمها و سالها و الف نون برای هر دو چون درختان و سواران که در بعضی مواقع از غرابت مضرب غایت چون چنان کلان گاهی الف با یکجول بدل شود و آنرا مالک نامند چون اعتماد و حبیب و ترکیب که در اصل اعتماد و حساب و رکاب بود و است و دو اشعار عین هم وقت تعلق چون الف فصل ساقط شود و این سخت ظلمی بر شعر غذایان بر گوینده باشد فرح ستوم در ترکیب و در آن و شمره بود شمره اول در ترکیب باقص و آن هر دو لفظ جزین نوع بود یکی باضافت چون با و شاه جهان و قلب

آن نیز دست است چون جهان با پادشاه و آخر مضاف در فارسی بویسته مکتوب بود اگر متعلق نباشد
 با سیم و نایض می مانند پس هم و پیش و هبت و فک این کسر قیاسی باشد بلکه سماعی و در بعضی مواقع ضمیر
 است بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سرشته و بر وقت و بن قیصر و در بعضی جاها ضمیر چنانچه
 درین شعر معلوم می شود شمع چون خدا خواهد که پرده کس در دهه می نشاند رطنه نیکان برود +
 و اضافت بر چند قسم است یکی بیانی و آن تعارف است با آنکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه نسبت
 و خصوص آن هر دو با سطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثال آن چون سر بر چوب است
 طلا چه سر بر چوبی نباشد چون سر بر چوب و سر بر چوب ^{چون زینت امار و کنه طاموس} سر بر نیست مانند صندوق و همچنین اگر بیشتر
 طلائی نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که
 بجای از باشد بیانی است چه سر بر چوب یعنی سر بر این چوب است و دیگر تشبیهی است در میان شکر و شکر بود
 شود چون گل خیسار و دیگر لامیه چون غلام زید یا سپهر و یعنی غلام بر اینی زید و سپهر بر اینی
 دیگر اضافت باونی ملائمت یعنی کسر ملائمتی مضاف ملکی مضاف الیه شود مثال ایران با جان نود
 شهادت طابرت که قابل این کلام در خانه از جمله شهرهای ارض خانات ایران قیام و کنی و شسته باشد
 و همچنین مخاطب باین ملائمت که ذکر کرده آمد تمام ایران الزان خود قرار داده و تورات را از آن
 مخاطب دیگر ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد
 اوصفت بیان کیفیت اعم از طرح و دوام چه ماه تابان و سر در بوج برود صفت موصوف اند با صفت
 ماه است و بوج صفت مرد و آخر موصوف هم فارسی کس باشد و قلب آن رو بود چون تابان ماه و
 بوج مرد و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی باشد قیاسی جائز نیست چنانچه درین شعر
 بیچاره خسته را خون نخوتش فربه بود ^{سوزن است} خلیق نیست یک طرف آن شوخ تنها یک طرف + دیگر ترکیب
 و امر بر امر که با اسم پیوند معنی حاصل پیدا کند چون جهاندار و زرخش یعنی دانه جهان و خنده ز
 دیگر ترکیب بجز حرف تشبیه از تشبیه بود از تشبیه مانند آینه ز و یعنی چون آینه در رو و سر قمار است
 چون مرد و قمارت دیگر ترکیب نیز چون است مژده و بلند همت یعنی نسبت از زوی مژده

سطر اول مضافی است
 و ساختن این سخن بسیار دروغ
 شده است با این سخن گفتن
 و جاست غلطی گوید
 نماند از روی نیک نظر و
 گهر ای روشن تر از انوار
 سنی زواید است که نظر
 بدان بری یکبار به سخن
 بسیار بدید که با سخن
 کلام اضافه که در نظر است

و جاست غلطی گوید
 نماند از روی نیک نظر و
 گهر ای روشن تر از انوار
 سنی زواید است که نظر
 بدان بری یکبار به سخن
 بسیار بدید که با سخن
 کلام اضافه که در نظر است

و بلند از روی همت و در غزنی چنین گویند آن زبانه و اعلیٰ ایله یا ایگه چنین ترکیب قائم
 مقام اصناف لفظی باشد چون نیکو منظر معنی حسن الوجود و بیجا کسره آخر مضاف و در شعر و محاورات
 اصناف معنوی و این ترکیب هار و و لفظ ستر اوست صحیح بود مانند خوشتر که یکجا در ستر بدست
 دیگر ترکیب بطف چون عمرو و زید و این ستر او فین هم صحیح بود چون حسن و ایزد دیگر ترکیب با عداد
 باشد چون کوز و کیش و دیگر ترکیب اسما و از هر وقت چون ویروز و نام و زوز و فر و زوز و فر و
 روز و ترکیب لفظ نام با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جائز و نام سایر دیگر ترکیب نام اشاره
 در ضمیر چون این با و از و دیگر ترکیب بدل سبب از چون مرزا باشد و نوان آخر الف و اوله و
 شاه قاسم اینها را با فغانی و آخر سبب نه ساکن باشد مگر به ندرت مکتوب می شود و دیگر ترکیب
 در اعلام چون محمد صفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما پسوند ساکن آمد و بعضی
 در آن خلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود چون عبد العالی و علام محمد
 با جمله تصرف در اعلام مثال و اینها ستر دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف رابط چون بر نام حسرت
 و حسرت و آه است که حرف دوم در ترکیب کلمات تامل آن با میاید و خبر بود با حرف رابط مثال آن
 زید قائم و این جمله همیشه باشد که پوسته دال بود در ثبوت و دوام با فعل و فاعل مثال آن عمر درویش
 مرکب را جمله فعلیه اینند و این مرکب را می مرکب ناقص است به مرکب نام آن بود که مفید صحت سکوت شود و ستر
 چنانچه درین جمله گفته آمد و قسم نام آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان در جمله گفته آمد و تقصیر
 گنجایش از دو مرکب ناقص است که مفید صحت سکوت مفید ساسع را چنانچه و شکره او اگر نشد
 و اطباق کلام بر وجهی باشد اکثر از سطر بلکه زیاده از آن باشد فرق چهارم در میان آن
 فارسی آن سبکست بر سه شکره اول و زبان نورانیان چون بنا نظم و نشر فارسی صحیح زبان
 و درستی متعادل زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضرور افتاد
 و طایفه این فن باید که در محاوره صاحبان و فضل بخند و بهر چه در کتاب اینها می بیند سبک کند و خود را
 از تقلید آن باندازه اصل و فصل فرقی بسیارست مقلد ایشان زبان را می کثرت شعاع و شکره انشا

۱۳

اصناف کلام

در این شعر و محاورات
 کلامی و غیره

اعتباری نیست بر صدق این کلام است آنچه از مرز ابیدل علیه الرحمه نقل کنند که در مشرفیه خود میگوید
 خیرام کاشتن اینجا بود و همچنین ارم صبح و شام و شب غلطی که درین مجاوره واقع شده نهاده بود
 نیز ای مذکور است اگر از خاک صفایان پیشتر میگیر از بلاد ایران میجو و مشرف گفتن این بلند
 معنی و آلاشهای تازه قطع نظر از شتر گریهها کی که بوی نسبت و بند میباید از زبان تشبیه او
 نیکشاید و ملاطفتی در گلزار ابراهیم رادر و فرموده و حضور را کاشته بیکی را با آن گفتند
 و حق نیست که صاحب زبان بر تصرفی که در مجاوره و زبان خود کند مقلدان در آن مجال گفتگو
 تنگست با آنچه فارسی و دو نوع بود فارسی ایران فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص بابل است
 که یکی از آن بر زبان مردم ایران جاری شده و بعضی مخصوص بایرانیان که تورانیان بآن آشنائی
 نباشند همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص بابل هر شهر باشد و حرف زدن در آن خطه
 روضه اهل ایران اختیار باید نمود و در شعر و انشاء سبع مثنوی معتد یک روز مره بیانند و الا غلط
 طریق اسانده شده و مثل شعرا از تیر بند از نو فارسی کتابی تقلید کنند که شایان باشد بجز از انقاد
 عبارتی که مخصوص تورانیان شدیکی وی بود بجای او دیگر گاه بجای سیم دیگر گاه بجای ام
 و آری بجای ملی و سیم بجای بدزن و طغانی بجای برادر مادر و خود مادر بجای مادر زن و سرور
 بجای برادر زن آری بجای شوهر خواهر و نیکه بجای زن برادر و او بجای برادر و خود بجای
 چوپستی و سر شکر حک بازار سی بجای شمع و گرگ بجای شلم و کلبه بجای سپید و پور بجای
 پسر پالیدن و کافتن بجای چستن و بر تافتن تیر بجای انداختن تیر و رنگی بجای فتم و رفتن
 و شستن و خاستن بجای شستن و برخاستن و عافیت بجای اگر که سوار شدن آب بجای پاره
 شدن آب سوار شدن روز بجای گذشتن بر روز و یائیدن بجای قرار نمودن و سپیدن
 بجای سواریدن و زیر کردن و پیش کردن سر بجای مالیدن بر سر و سوار بجای
 طرف و سوار بجای شوهر ماندن بجای نهادن بر سر و بجای گذشتن آن چون نام نهادن
 طران جز بر طاق مانده ام و قلابی پس خود را در حجب علی نام نهاد است یا مانده است و بخانه

در مشرفیه خود میگوید
 خیرام کاشتن اینجا بود

بمانند یعنی یکبارید یا فلانی زن خود را ماند یعنی گاشید و بجای ماند نهاد و مکرر از بعضی
 قویج بود بلکه راجع آنکه هشت فرسخ تر از نبرد و باشد و بجای طلاق داون بر زبان شعل کشند
 زن طلاق داده زمانده گویند و پند روز بجای میروز و جلانیدن بجای گاشیدن و پند شدن
 بجای مژود آمدن که بود گویند بجای اینکافی حلاوت بود و در قرآن است روم بجای قسم بمانند
 و گشتن و قبلتان بجای فرساق و بعضی نشلف واری مانند شغلان و نسی میز مخصوصا آنها باشد
 عایت و مگر خک بازاری و چند گوشت بلبک مخصوص کلبیان باشد و دیگران تقلید ایشان
 از الفاظ استعمال کنند و لفظ او در و خلاصیدن و کافتن با بلیخان خصا صحر ابرو باقی منسک
 شرف دوم در فارسی ایرانیان بلکه از الفاظ معیاری که خصوصیت با اهل ایران دارد و
 نورانیان بان اشنائی نباشد یکی بضرمانید بود بجای بنشینید وقت برخاستن کسی بر استخیم
 کردی مگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بجای کسی جواب آن خوش یا تم بود و او توان بجای تم
 و او حاق بجای یکبار و دیگران برای او را و در خانه بجای در بار و اینک فاسدی اربو
 و یون خانه و قشون معنی سیاه و کشتخانه چوکی خانه و پنجره خانه شخصی بود و و پنجری مثل کن
 کشاده و تویی حجره نشسته است و عرض کنم خدمت ملا زمان شما و در و سنجاکا بودی درش
 با پیش بر روزن بدش را بنسبیکتم و چشمش کور شد او چه از مرا فرخو اید داد و وقت رو پیر پاسن
 نوشتمت و پیر یعنی طعام چاک کردن بجای طعام خوردن چاشم کردن چیز خوردن و شبگیز
 بجای وقت و در زمان او سر شام جواب آن شب بجاوت بود و سبیل بجای بر شود و کلمه بجا سلمای
 که در خسار که از روزن حدت آن خیر و کسوم مادر و کینه و نه خوشا شما ایشان باشد و خاچک
 خاچک بجا بساید یعنی این کرد و در پیش من پند کردم در و از نه نشسته بودم و امروز پنجاه کسوم کافند
 ای صاحب من کافند که کافند و در پیش من پند کردم در و از نه نشسته بودم و امروز پنجاه کسوم کافند
 خاچک بجا بساید یعنی این کرد و در پیش من پند کردم در و از نه نشسته بودم و امروز پنجاه کسوم کافند
 ای صاحب من کافند که کافند و در پیش من پند کردم در و از نه نشسته بودم و امروز پنجاه کسوم کافند

معنی
 تقی و در وقت
 بنی اندرون و مکرر
 ان الله اعلم
 اشغال
 بالزور و بعبود
 کفر است
 معنی کلابیات
 کلامی
 شرح
 کلامی
 کلامی
 کلامی

و اصل

معنی کلابیات کلامی کلامی کلامی

ای بیت احوالی

صاحب اول اسرار

چون در این سخن و کلمات خود قسمت و شماره و دان جزای او بود و صفیق خود را به غیر از این صفیق و
 حضرت که گماشته اند و فرسایا بجای بر در و فرده و غیر در کس و او را در تمام زمین در هر دو کس
 که بنده نخواست و نگش هر دو را در گم شود و شربت نمی آید و شربت از خود ندارد و در دست است و با
 کردن جان شکر و موم و بر آبی یک کس که بر سر آرزو این هم مثل اعی است و در و اندوه خانه
 و شریفی باید و چشم و گم که گم این و و دیگرش شکر و موم که در کس که چه همه در این زمین
 است و در و بخار را بگذرد و در موم بر سر هر دو شربت است و شکر خوبی است و زانوش او بر دست است
 بر فطری که در شمس نور است مقابل آن لفظی که در بیان فارسی این آواز است شده است و این
 جایست و ایشان بجای غیر قاف و بالعکس تلفظ در آرزو غیر از آنچه و عزیز الوطن را قمری علی گویند
 به چنین قریب است و نسیغ وزن قمری از آن بخش و بجای الف او در کلام ایشان است یا می آید جان و توان
 نوان خاص و عوام ایشان بهمن نسق گفتگو کنند بعضی از راه کلاف ازین چیز تا اثر از در گذر شریف است
 چون این او هستی بنا کسفا طیلین لفظی است و بی شماری است و هر که بخواهد بجای کسفا لفظ را بر
 و در کس بجای موم و بفرماید بجای شریفی چنانکه گذشت مخصوصا ایشان باشند و دیگران از ایشان باو گرفته اند
 و در کس و گاو کون بی نامی و در این بجای او شو بجای شب لفظ حاضر اسنان شد ایشان الف را با او
 بدل کنند بجای لفظ اسنان که ایشان الفی را که قابل نون غن نباشد با او بدل نماند جان این
 گویند و ما را مگویند و جز اسنان ایشان را نشود ما را مگو در فارسی ایشان از سبب سخت حروف صلی
 مخدوف شود بجای نیمه و سوخته تریه و سوخته از زبان ایشان بسیار می آید و باشی یعنی قریب است نیز
 لفظ این اسنان است مگر موم در بیان فارسی بل نیز لیکن کسانی که معتقدند میس این از این
 نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن بر چند خان روز مره هر دو زبان افع شود
 لیکن صحیح باشد مثال آن در و در چنان بخاطر من جانند که پاسی از روز بر آمده برای طاعت
 که افعی سایم لیکن کی از دوستان من گفت که مرزا صاحب پی کاری چنین است یعنی لایح
 فرید آباد قطره زن شده اند شماره از رفیق و چنین شده است گرامو هم انخوش حرمان باز آید آن

مردم در این زمین
 هر یک بی بدایت است
 کرده شوقی عالی است
 که در آن زمین است
 که در آن کلماتی است
 که در آن کلماتی است
 که در آن کلماتی است
 که در آن کلماتی است

باز در آنانی از کلمات
 را به این آواز از کلمات
 در این کلمات است
 که در آن کلمات است
 که در آن کلمات است
 که در آن کلمات است
 که در آن کلمات است
 که در آن کلمات است
 که در آن کلمات است

چه حاصل اگر این چنین خیال بخاطر برآید که هفته تشنول بکاری دیگر باید ماند تا میرای مگر او را
 کار خود و بجمعی حاصل نموده بخانه خود بیا نیند آن اگر دل مستوی و در زنده از سخنان شیرین دل
 سنا را کام آرزو را رشک گنگش کرد و طبه انگیزید بدینود بنا بر آن در آمدن مخلص نظر آورد دیگر
 فارسی طبعی که بعضی صاحب الفاظ بیشتر که هندی زبان بی تحقیق بفارسی او کنند و این غلط بسیار
 قبیح و منجبت بشیند بود مثال آن فرد اینجانب از خانه بیرون شامته بود و معرفت یکی از اشخاص
 با ایبری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و سزاین دیده چنان گفت که اگر براندگی قناعت بفرمایید
 منزه خودی نیم الفصل آن اشخاص خویشتن در پیش من بچند و اینچنین گفت که او من خوش تر بود
 و در وقت شام که خوابید در شامی این گفتگو کسی گوش می شنید آن شتر را گسار بجای خود
 برست و در میان خانه خود رفت و اینچنان از آن دستوی گرفته بخانه خود باز می آمد آن اشخاص
 گفت که من بخانه خود میروم من فرست خست نمودم چون تنها ماندم شطری از راه سب می شد که
 یکی از عقب دیده پای اینچنان برید که خون از گما بر زمین چکید در و اینچنان که بزمین
 نشست اکنون آنست اگر بیاوم میاید هر گاه دل رسیدید بر پر و از سیکشاید کسی چیز یا خوش
 نمی آید الفصل از آن مکانی سطر قدم در راه نموده بخانه آمدیم از شاگردان یکس حاضر بود و من در وقت
 سبوحه آن چاه پر کرده آوردم اکنون با منی چنان در دیکند که تو گوئی استخوان آن گوسفست
 ده طفل را امروز خواندم یک گو گو و ک که در خواندن مستی نموده از طبایبها چو بر ما شمشک
 احال کسی علاج که ما را فاده کند انصاحب زبان خود گوید که من از ذات شما توقع بسیار
 نمی فرم فرسخ پنجم در فصاحت و در آن مثره بود مثره اول در فصاحت کله فصاحت
 بر دو گونه بود فصاحت کله و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کله و کلام تکلم هر سه
 پس فصاحت کله خالی بدون لفظست از عزابت چون ملانس معنی قلم و حقیقت بجای نرو
 سرمان بجای گرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در تمام اینسانند و متناظر صورت و آن
 جمع شدن و وقت بیهوش چون بخانه معنی چراگاه و بشیر و از زیر لغاری بجهنم لفظی که آخر آن

۱۷

شده و باشد چه لفظ است و در نظم و نثر و عطف اضافت و غیر آن آنچه در بیان منع اعلان نمودن
 بعد حرف علت گذشت تقدیم نماید چون آمده شد و متذکر دو معنی و معنی و مساوی و غیر آن صحیح باشد
 و اگر باید مخفف استعمال یابد چون مخفف و مخالف قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم با الفاظ
 مخالف با قیاس لغوی و هسته باشد چه گشتانیدن بجای گشتانیدن و گشتانیدن بجای
 گردانیدن چنانچه مستعمل کالمیان بعضی از اهل خراسان باشد و معنی اول و ثانی
 بجای اول و اصل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود و در
 تماشایش شدن برای ضمیر است و قبضش مضارع و در افزایش شدن برای حاصل بالمصدر است و
 ماقبل آن کس و هر جا که شین برای حاصل بالمصدر آید ماقبل آن اکثر کسور بود و بخشش
 بخشیدن قافیه بخشش مضارع شین اول آوردن ازین نوع بود و قافی در تحفه العرقین
 فرماید شعیر جعفر کرم و نظام بخشش بل بر دور کابد از بخشش یا شین بخشش مضارع
 باشد و آمده اعم بالصواب دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ
 عربی چون شمشیر و منزل و فریب و الف لام داخل نمودن بر کلمات صحیح
 چون ذوالخوشیدین و حسب النهر یا شین خلاف قیاس لغوی آمده و اهل تصانیف قدیر در نظم
 نثر این الفاظ را استعمال نموده اند مشرق و در فصاحت کلام فصاحت در کلام است
 عبارت بالفطیست که در آن تناویر حرف را راه نباشد یا خود متنافرت باشد مثال آن از کلام
 عمل علم علی عزت برافراشته دیگر قلعه قلوب قدیماں قافله قرب بر خوشون قلوب انجوه
 قبح پیمان برافراشته قادر ذوالمن و دست تاسف عثمان قشایر انکف اختیار را در کارگاه
 صحیح استیاق قامت آن برق قسطنطنیه بر سرست و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد
 یعنی از اضافت الذاکر مثال آن صحیح خدایش زید را در سلامت و این عیب مخصوص
 بعبادت عربی باشد و از تصدیق لفظی و معنوی هم خبر از ضرورت و آن معقب گردانیدن
 کلام است از روی لفظ و معنی مثال تصدیق لفظی این را گفته بودیم پیشتر و درینجا عبارات

۱۸

از سبب تقسیم الفاعلی که مختار بودن دانسته او است متذکره و مثال مقصود منوی اول و ثانی
 چیزی در دانش و بدان سرخ کرده قسم از تار و پود و موج استخرین یا سینه و غیره از این کلام بود و دیگر
 زنی سربانی که کوهی آن آفت جان سپرد و آینه آنگار از طبعیان نیز از آنست با جمله شعر که
 نوبت بر تخیلی و قصه و کنایه صطلحی و او عالی نایبندیه بود و داخل این نوع با فرس
 ششم در بلاغت و در آن کیستند باشد مشهور و بلاغت نیز بی عجز است و شعر معنی بود که با فوق
 آن متضمن باشد نزد قائل آن و لفظ را در آن داخل نکنند چه اطلاق بلیغ بر کلام و مشکل صحیح بود
 در بلاغت غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات با این و
 کنایات بلیغ و مجاز باسی پسندیده و تشبیه و مجاز غیر مستدل و ملاحظه جوانب معنی مراعات نظام
 و احترام از الفاظ غیر مفید التزام سوق کلام بر نسق عموم مثال استعارات باقر این شعر منته
 سحر سامی کاغذ تو تیا شود اگر بگرشیم سر جوی نگرشیم ریسی رایده لفظ سحر سامی نسبت
 که دلالت میکند بر مشبه که آن چشم است مثال دیگر شعر اول و از نگرشیم و بارید و کل را آید و
 و دیگر که روح پرور بالمش عنایت دهد قهرتیه در مصرع اول اول و باریدن از نگرشیم و از نگرش
 گویند و دیگر از چشمی که مشبه بود با گوهر و قهرتیه در مصرع دوم ذکر خصاست و مصرع اول این
 در اعضای محبوب آنچه مشبه دیگر است و بدان است مثال کنایه املین فلانی کثیر الزاد نیست
 سناست سناست یعنی همان نواز و بریز است مثال کنایه تبذل فلانی سرخ تیغ است یعنی خون
 مثال قسمی از مجاز در سلسله روح با همان پروانه همان جهان آری است مثال تشبیه تبذل
 زلف خال عارض آن به جبین و دوی و کوشی و کوشی است اگر چنین باشد بلیغ بود زلف خال
 و عارض آن آفت جان لیل القدری است که صبح سعادت باشبها و در خوش گزیده مثال آنچه
 ملاحظه جوانب معنی فرآن باشد چون ترویج و ایهام و محمل الضدین و قول بالوجه است یعنی ترویج
 پر استن چیزی بلای معنی و مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی میگوید
 و عارض تناسب فلانی در آن لفظ باشد چنانچه درین شعر شعر ترویجی ثابا بروت شعر افغانی ۴۰

این کلام در
 بلاغت است

۱۹

این کلام در
 بلاغت است

DUE DATE

591205

--	--

